

تجلی عشق و عاشقی در سلوک مجذوبی پیر خرقان

فاطمه فرضعلی

^۱ استادیار دانشگاه فرهنگیان

چکیده

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است (حافظ)

مفاهیم عرفان و عشق دو مفهوم درهم تنیده‌اند به گونه‌ای که باشنیدن نام عارف، جوشش عشق الهی در خاطر آید. گذرا مقامات و منازل سلوک در سیر حقیقی با براق همت و شوق است و اشخاصی همچون خرقانی که مجذوبان جلوه جمال عشق‌اند، در سلوک عاشقانه شان، راه، راهبر و راهرو را به دیده توحید، ذات حق یافته‌اند و دروادی فقر غوطه‌ورند. چنان که از او پرسیدند درویشی چیست؟ گفت: «آنک درین جهان و در آن جهان خواستیش نبو و چیزیش نبو و آنکس را که حق بو درویش نبو، درویش آن بو که در یگانگی حق غرق بو». برخی از لوازم مهم وجدایی ناپذیر فقر عاشقانه عرفانی، عبودیت یعنی منقاد امر معشوق بودن، عشق به خلق و خدمت ایشان، تسری آتش عشق به دیگران و جمع اعداد بودن است و شیخ ابوالحسن خرقانی به همه این مراتب دست یافته‌است. در این نوشتار به کند و کاو و بررسی مقام فقر در احوال و اقوال ابوالحسن خرقانی در وادی عشق و عاشقی و تطبیق آن با متون اصیل عرفانی می‌پردازیم.

واژگان کلیدی: خرقانی، فقر، جذبه، عرفان، عشق، عبودیت

مقدمه

رهروان جاده طریقت و پویندگان وصال دوست و در اصطلاح عرفانی، اهل سلوک چهار دسته‌اند: ۱- مجذوب سالک، ۲- سالک مجذوب، ۳- سالک غیر مجذوب، ۴- مجذوب غیر سالک. گروه اول، کسانی هستند که جذبۀ بر سلوک و بقاء آنان بر فنائشان تقدم دارد و به حکم حدیث نبوی «جذبۀ من الجذبات توازی عمل الثقلین» (فرغانی، ص ۴۲۶) با جذبۀ الهی اول در بحر بقا غرق شده و سپس به جهت تکمیل خود و تحقیق مقامات، به همراه مرشدی آگاه و کامل به این عالم فرستاده می‌شوند تا از منازل و مقامات گذر کنند. گروه دوم سلوکشان بر جذبۀ و فنائشان بر بقا، پیشی گرفته است و می‌بایست به همراه راهنمایی آگاه از همه منازل گذر و به همه مقامات متحقق شوند. این هر دو قسم شایسته مقتدایی هستند ولی دسته اول یعنی مجذوبان سالک بر دسته دوم یعنی سالکان مجذوب برتری دارند. و اما دسته سوم و چهارم به دلیل این که یا در سلوک مانده و یا فقط در جذبۀ گرفتار آمده‌اند، شایستگی دستگیری و هدایت خلق را ندارند. (همان) بنابراین کسانی که ابتدا مجذوب حق شده‌اند و سلوک را کامل نموده‌اند به مرتبه جمع محبّ و محبوب یعنی مقام حبیب دست یافته‌اند. این مرتبۀ محبّت تامه است که اندکی از سالکان بدان واصل می‌شوند. به تعبیر دیگر عرصه اتحاد، فنون و شعب بسیاری دارد؛ بعضی کلی که به مقامات موسوم است، و بعضی جزئی که آن را منازل اتحاد می‌خوانند، مقامات چهار مرتبه است:

۱- یکی تحقّق به مقام «كنت سمعه و بصره» است که به سیر محبّی و فنای اوصاف نفس تعلق دارد. چنان که در حدیث قدسی در وصف ایشان آمده است: «بنده من به من با انجام نوافل تقرب می‌جوید تا جایی که من دوستدار او می‌شوم و آن هنگام که دوستدار او شوم، گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و چشمش می‌شوم که با آن می‌بیند و...» (حرعاملی، ج ۴، ص ۷۲).

۲- دوم تحقّق به مقام «إنّ الله قال علی لسان عبده...» که بر سیر محبوبی و فنای صفات روح مترتب است. ابن عربی این مرتبه را مرتبه ای می‌داند که خدا از زبان بنده ثنای خویش را می‌شنود. (فرغانی، ص ۴۰۸) این مقام بالاترین مرتبه در نماز است (ابن عربی (۱۴ ج)، ج ۴، ص ۱۳۸)

۳- سوم تحقّق به مقام جمع «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» (الحدید/۳) که متوقف بر حقیقت الفناء فی الفناء، است. (فرغانی، ۴۰۸)

۴- و اما چهارم که بسیار متعالی، عزیز و فوق همه مراتب است، مقام احدیّت جمع «و ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» (انفال/۱۷) است که ویژه مقام محمدی صلوات الله علیه و آله است، و جز یک وارث حقیقی، که صاحب ولایت مطلقه است، کس را به وقوف بدان راه نیست. و اما منازل مقام اتحاد، تحقّق به هر اسمی از اسماء الهی است، که مقام اول و مقام دوم جامع آن اسماست. (همان)

خرقانی می‌گفت: «هر که را زندگانی با خدا بُود بر نفس و دل و جان خویش قادر نَبُود، وقتِ او خادم او بُود و بینایی و شنوایی او حقّ بُود، و هر چه در میان بینایی و شنوایی او بُود سوخته شود، و به جز حقّ هیچ چیز نماند؛ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ» (انعام/۹۱). «(تورتل، ص ۱۴۱)

با توجه به مراتب و مقامات یاد شده، و سخن ابوالحسن خرقانی و عارفانی که در شأن او سخن گفته‌اند، چنین برمی‌آید که نه تنها اهل جذبۀ است و از سنخ مجذوبان سالک می‌باشد؛ بلکه به همه منازل و مقامات متخلق گشته‌است و به واسطه تبعیت از مقام محمدی صلوات الله علیه و آله جذبۀ حق او را چنان مست داشته که در بساط انس و صمیمیت غرق بوده‌است. عطار در باره او می‌گوید: «آن بحراندوه، آن راسخ تر از کوه، آن آفتاب الهی، آن آسمان نامتناهی، آن اعجوبه ربانی، آن قطب وقت، ابوالحسن خرقانی، رحمه الله علیه سلطان سلاطین مشایخ بود و قطب اوتاد و ابدال عالم، و پادشاه اهل طریقت و حقیقت، و متمکن کوه صفت، و متعین معرفت، دایم به دل در حضور و مشاهده، و به متن در خضوع ریاضت و مجاهده بود. صاحب اسرار حقایق و عالی همت و بزرگ مرتبه و در حضرت، آشنایی عظیم داشت و در گستاخی کرّ و فری داشت که صفت نتوان کرد.» (عطار، ص ۶۸۵) بی باکی و گستاخی او به دلیل استغراق در بساط انس و محبت با خدای بود، چنان که وی می‌گفت: «این راه ناباکان است و راه دیوانگان و مستان. با خدای مستی و دیوانگی و ناباکی سود دارد.» (مینوی، ص ۸۴) و در سکر وصال و

سرمستی با خدای، «من و تو» بی داشت گستاخانه: «حق گفت: «بندۀ من، همه چیز به تو دهم آلا خداوندی.» گفتم: «خداوندی نیز به بوالحسن دهی نخواهد. و این دادن و دهم از میان برگیر که این بیکارگان گویند.» (کدکنی، ص ۴۶) و در نظر وی مستان حقیقی بلند همت اند: «وا خدای، بزرگ همت باشی که همت همه چیزی به تودهد مگر خداوندی، اگر گوید [خداوندی نیز] به تو دهم» بگوی که «دادن و دهم صفت خلق است. گو: الله، بی جان الله، بی خواست الله، بی همه چیز الله» مستی آن کس را نیکو بود که می خورده بود! (همان، ص ۲۰۱) و می گفت: «طعام و شراب جوانمردان دوستی خدا بود.» (همان، ص ۲۰۴). فرغانی شارح کتاب مشارق الدراری که یکی از منابع موثق عرفانی درباب انسان شناسی و سیروسلوک عاشقانه است، در شرح این بیت «وحز بالولا میراث ارفع عارف / غذا همه ایثار تأثیر همه» می گوید: «و جمع کن به سوی خود به این عشق و تحقق به این مقام محبت، میراث بلندتر و بزرگترین عارفی که اندیشه و همت او آن باشد که بعد از آن که به تحقق به مقام عرفان تأثیر همت و تصرف در عالم به همت یافته باشد، او در آن تأثیر و تصرف حضرت حق را بر خود اختیار کند و آن تصرف را به حق ایثار کند» (فرغانی، ص ۴۰۶) و در ادامه صاحب این مقام رفیع را علی علیه السلام می داند: «یعنی تو را به این مقام محبت و تمسک به وی این آخر مقام عرفان حاصل شود، و از صاحب این مقام، یعنی علی - علیه السلام - که اعلی و ارفع عارفان است این مقام را میراث یابی، پس روا باشد که از - ولا - مرادش محبت خاندان باشد.» (همان، ص ۴۰۷) وی امام علی علیه السلام را به دلیل تمکین تام از حضرت ختمی مرتبت، مظهر حقیقی فتوت و جوانمردی معرفی می نماید. (همان، ص ۴۰۱) ابوالحسن خرقانی نیز که از صوفیان مشهور سرزمین عارف خیز و عاشق پرور قومس است، از طریق جذب الهی، فقر و جود خویشت را دریافته و عشق الهی سراسر هستی او را فرا گرفته است و چنان که از گفتار و کردارش فهم می شود، سخت به آیین جوانمردی پایبند می باشد.

حقیقت تصوف از نگاه پیر خرقان

حقیقت تصوف از نگاه پیر خرقان آیین جوانمردی است و رسم جوانمردی آن است که به جز دوست نخواهی و ننگری و ندانی. وی در وصف صوفی حقیقی چنین می گفت: «صوفی تنیست مرده و دلیست ربوده و جانیست سوخته... یک نفس با خدا بر زدن بهتر است از کردار خلق همه آسمان و زمین.» (کدکنی، ص ۲۰۵) و می گفت: «جوانمردی زبانی است بی گفتار، بینایی است بی دیدار؛ تنی است بی کردار، دلیلی است بی اندیشه، و چشمه یی است بی دریا و سرهای دریا.» (تورتل، ص ۱۴۱)

خدای برای جوانمرد همه چیز است و همه چیز برای او جلوه های دل انگیز خداست. خدا محور اندیشه و گفتار و کردار ایشان است به گونه ای که دوستی و شفقت با خلق خدای نیز دوستی و ابراز وفاداری با اوست؛ از وی پرسیدند که «جوانمرد به چه داند که جوانمرد است؟» گفت: بدانکه اگر خدای هزار کرامت با برادر او کند و با او یکی کرده بود، آن یک نیز ببرد و بر سر آن نهد تا آن نیز برادر او را بود. (مینوی، ص ۹۲) بخشندگی و سخاوت از ویژگی های خاص جوانمردی است: «گفتم: الهی، هر چه تو با من گویی من با خلق تو بگویم و هر چه دهی من خلق تو را دهم.» (تورتل، ص ۱۱۴)

کیفیت بندگی جوانمردان

مرام بندگی نزد جوانمردان، بندگی آزادگان است؛ صوفیانی که خدای را برای خود او می خواهند نه برای طمع نعمت بهشت و یا از خوف دوزخ. چنان که امیر آزادگان علی علیه السلام در باره انواع بندگی می فرماید: «إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَبَلَكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَبَلَكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَبَلَكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ» (صبحی صالح، ص ۵۱۰)

گروهی از روی رغبت خدای را بندگی می کنند و این عبادت تاجرانه است و گروهی از روی رهبانیت و ترس خدا را عبادت می کنند و این عبادت بردگان است و اما گروهی هستند که خدا را از روی شکر عبادت می کنند و این عبادت آزادگان است. مشابه این حدیث شریف از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است (کلینی، ج ۲، ص ۸۴) با این تفاوت که امام صادق علیه السلام انتهای حدیث شریف را مقید به عبارت «و هِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ» نموده و عبادت احرار را بهترین نوع عبادت ذکر می فرماید. (همان) خرقانی در این باره می گفت: «خدای را با بنده با چهار چیز مخاطبه است: به تن و به دل و به مال و به

زبان. اگر تن خدمت را در دهی وزفان ذکر را، راه رفته نشود تا دل با او در ندهی و سخاوت نکنی، من این چهار چیز دارم و چهار چیز ازو بخواستم: هیبت و محبت و زندگانی با او و راه در یگانگی. پس گفتم: «به بهشت امید مده و به دوزخ بیم مکن که از این هر دو سرای مرا توی.» (مینوی، ص ۸۶)

نمود فقر حقیقی در سلوک عاشقانه خرقانی

اگرم هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی چو تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباشد (فرغانی، ص ۴۰۶)

فقر حقیقی در سایه سار توحید حقیقی فهم می‌شود، آن هنگام که خدای همه جا و همه چیز را فرا گرفته است، جایی برای غیر نمی‌ماند به همین دلیل وقتی پیر خرقان پرسیدند: «نشان بندگی چیست؟ گفت: «آنجا که منم نشان خداوندی است، هیچ نشان بندگی نیست.» (تورتل، ص ۱۴۶) حتی وقتی از مقام متوکل سخن می‌گوید متوکل را درمیانه جایی نیست و این توکل اهل نهایت است نه اهل بدایت؛ گفتند: نشان توکل چیست؟ گفت: آن که شیر و ازدها و آتش و دریا و بالش، هر پنج تو را یکی بود، که در عالم توحید همه یکی بود. در توحید کوش چندانی که توانی، که اگر در راه فرو شوی تو برسود باشی و باکی نبُود.» (همان)

فقر حقیقی در وادی عرفان عبارت است از خالی بودن بنده از همه چیز حتی از خالی بودن، به گونه‌ای که هر ذره از وجودش مشهود ظهور حق تعالی باشد. حاج ملا هادی سبزواری در این باره می‌گوید: «الفقر الحقیقی، من لایمک فعلا ولاصفة ولاوجودا ویشهد أن الملک لله الواحد القهار» (سبزواری، شرح دعای صباح، ص ۱۳۶) فقیر حقیقی کسی است که نه مالک فعل و نه صفت و نه وجود خویش است و مشاهده می‌کند که ملک و مالکیت فقط از آن واحد قهار است. بنابراین حقیقیترین مصداق فقر، مقام عبودیت محضه است و عبد در عین این که هیچ است ولی همه چیز است. هستی مطلق برای جلوه‌گری و عیان ساختن ذات بسیط خویش، آینه‌های می‌خواهد که از آن تعبیر به «مرآت‌الحق» کرده‌اند. این آینه باید از جهت بساطت و گستردگی، تاب وسعه تابیدن نور او را داشته باشد (نقدالنقود، ص ۱۷۷) اگر این آینه، ذره‌ای از خود نورانیت داشته باشد، نمی‌تواند قابل نور احدی باشد. بنابراین برای تام و تمام بودن ظهور نور ذات حق، آینه‌ای شایسته است که هیچ بهره‌ای از نور نداشته باشد، تاریکی و ظلمت محض باشد. (لاهیجی، ص ۹۲) آینه و تمثیل به آن نیز از تنگی تعبیر است؛ زیرا وجود آینه نیز از آن خود او نیست. صاحب جمال یک نظر مستانه می‌کند و آینه و تصویر را باهم عیان می‌سازد. به همین خاطر از آن به «سواد» تعبیر شده نه اسود یا سوداء.

سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد بی کم و بیش (همان، ص ۸۹)

اسود یعنی چیزی که متصف به سیاهی است در حالیکه سواد، خود سیاهی است. طبق این تعبیر، سیاهی ذاتی موجودات (که همان نیستی و هلاکت می‌باشد) چه از جهت علمی و چه از جهت خارجی زائل نشدنی است؛ زیرا انفکاک چیزی از خودش محال است. لازمه ظهور تام نور حق تابش در چیزی بی‌تعیین، بی تشخیص و بی حدّ و بی نور است. ظلومی و جهولی آدمی نیز نشان از همین فقر نامحدود و قابلیت تامّ او برای پذیرش امانت الهی دارد.

ظلومی و جهولی ضدّ نورند ولیکن مظهر عین ظهورند (همان، ص ۱۶۹)

با توجه به آنچه گفته شد مقصود از فقر که سوادالوجه در دو عالم است یکی از احتمالات زیر است: ۱- نیازمندی ممکنات (امکان فقری) ۲- محو نفس امر موهوم و صحو وجه‌الله معلوم (فنای نفس) ۳- محو وجه‌الله زیرا در فناى محض وجودی برای سالک نیست تا گفته شود او دارای دو وجه است: یکی وجه الله و دیگری وجه خلقی او. زیرا با تابش تام نور خورشید حقیقت، همه تاریکی‌ها و سیاهی‌ها و فانی می‌شوند. (فناى از فنا) به گفته بزرگان عرفان، غایت فقر ابتدای غنا و بی‌نیازی است زیرا هنگامی که چیزی از حد خویش بگذرد به ضد خود مبدل می‌شود. (سبزواری، شرح دعای صباح، ص ۱۳۶) و این مرتبه آن روی سکه فناست (بقا)

عدم در ذات خود چون بود صافی ازو با ظاهر آمد گنج مخفی (لاهیجی، ص ۹۴)

پس وجود فانی سالک چون به قرب کامل رسید اثری از او باقی نمی ماند « چون غایت قرب، موجب عدم رؤیت و ادراک است» (همان، ص ۸۵)

چو مبصر با بصر نزدیک گردد بصر ز ادراک او تاریک گردد (همان، ص ۸۳)
 عمری به آرزوی تو بودم ولی چه سود جانم چو دید روی تو، کلی زدست شد (همان)
 و این حالت زمانی رخ می دهد که سالک از انوار تجلیات اسماء و صفات گذر کرده و مجلای تجلی نور ذات قرار می گیرد:
 سیاهی گر بدانی نور ذات است به تاریکی درون آب حیات است (همان، ص ۸۴)
 پس آن نور برنگ سیاه بر وی متمثل می شود که به آن وادی حیرت نیز می گویند.
 این فقر حقیقتی است الحق اینجاست سواد وجه مطلق (همان)

از ابوالحسن که متمکن در مقام بیخودی و حیرت بود، پرسیدند: «نشان فقر [فقیر] چیست؟» گفت: «آن که سیاه دل بود. گفتند: «معنی آن چگونه باشد؟» گفت: «یعنی از پس رنگ سیاه، رنگ دیگر نبود.» (تورتل، ص ۱۴۶) و درباره عارف حقیقی چنین می گفت: «مَثَلِ عارف، مَثَلِ مرغی است که از آشیانه رفته بود به طمع طعمه و نیافته، قصد آشیانه کرده و ره نیافته؛ در حیرت مانده و خواهد که به خانه رود، نتواند.» (همان، ص ۱۶۳) از وی پرسیدند که: «هر که را هستی خدای بر دل غافل آمده باشد نشانی وی چه باشد؟» گفت: «از فرق تا قدم وی همه به هستی خدا اقرار کنند، دستش و پایش و چشمش در شستن و رفتن و دیدن، تا آن بادی که از بینی وی بیرون آید گوید که: «الله»، چنان که مجنون به هر که برسیدی گفتی: «لیلی»، اگر بر زمین رسیدی و اگر بر دریا یا به دیوار، به مردم و کاه و گوسپند، به جایی که گفتی: «أنا لیلی و لیلی أنا» (همان). با این که خرقانی خویشتن را اُمّی معرفی می نماید ولی جامعیت خرقانی سبب شده که مراتب توحید و نیز لایه های فهم خلق از معارف الهی را درک نماید. وی با لطافتی بی بدیل حقه راز می گشود و از مراتب فهم انسان ها خبر می داد و می گفت: «ألسْتُ بِرَبِّكُمْ؟» را بعض شنیدند که «نه من خدام؟» و بعض شنیدند که «نه من دوست شما؟» و بعض شنیدند که «نه همه منم؟». (مینوی، ص ۶۶)

من که دارم در گدائی گنج سلطانی به دست

کی طمع در گردش گردون دون پرورکنم (حافظ)

هر چه فقر در سکنت و ظاهر و باطن عبد نمایان تر، جلالت و عظمت و کبریای معبود

آشکارتر است. تنها تفاوت انسان کامل با خدایش، در این است که انسان کامل مظهر عبودیت حق است و ربوبیت در او پنهان می باشد و تمایز حق و عبد به همین فقر ذاتی است. حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه وآله فرمود: «الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء و المرسلین» (مجلسی، ج ۷۲، ص ۵۵) ایشان به خاطر خلافت تامه به فقر تام نیز مزین است «حقیقه الخلافه هی الفقر المحض المشار الیه بقوله ص: الفقر فخری» (قیصری، ص ۵۲۱) بنا بر این هر عبدی به اندازه ای که از عبودیت بهره ای دارد از فقر نیز برخوردار است و هر چه فقر بیش تر، عبودیت آشکارتر و هر چه عبودیت آشکارتر باشد، توان قبول و جذب فیوضات الهی بیش تر است. البته این الفاظ «بیش تر و کمتر» در رابطه با فقر از باب تعلیم و گفتگوست و گر نه فقر یعنی عدم تملک و برای غیر خدا اصلاً تملکی نیست تا کم باشد یا زیاد؛ این انسان ها هستند که به اندازه آگاهی از فقرشان بندگی می کنند. چنان که خرقانی بدان التزام فکری و عملی داشت و می گفت: «اگر بنده آفریده در پیش حق بایستد چنان که دو به یکی بود هنوز آن روش چیزی نیست به مقام مردان. از وی پرسیدند که «دو به یکی چون بود؟» گفت: چنان که خلق از پیش او برخیزد، او نیز در خویشتن برسد. همی خورد و طعم ندادند، سرما و گرما برو گذرمی کندو خبرش نبود، و چون از خویشتن برسد بجز حق هیچ نبود.» (مینوی، ص ۶۵)

صفات و ملکات آدمی اعم از ایمان، علم، زهد، تقوی، صبر، رضا و مانند آن، بدون فیض «وجود» ظهوری ندارند، به همین خاطر است که اسامی حق تعالی چنان است که انسان ها با برخورداری از آن ها، مجلا و یا عین فیض اسماء الهی و یا متعلق محبت و توجه الهی قرار می گیرند. در نتیجه صفات فقیر همچون ذاتش محو و فانی در ذات و صفات حق تعالی است.

به گفته ابوسعید ابوالخیر: «از آنجا که وجود بشریت عین نیاز باشد و علامت حدت احتیاج، پس باقی الصفة غنی باشد، و فانی الصفة مر هیچ اسم را شایسته نباشد. پس «الغنی من اغناه الله»؛ از آن چه غنی بالله فاعل بود و اغناه الله مفعول، و فاعل بخود

قائم بود و مفعول به فاعل قائم بود. پس اقامت به خود، بشریت بود و اقامت به حق، محو صفت» (هجویری، ص ۳). از ملاقاتی که میان خرقانی و بوسعید رخ داده چنین بر می آید که وی فقر خرقانی را دریافته و خلوص او را به چشم خویش دیده بود. عطار می نویسد که: شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است: «من خشت خام بودم، چون به خرقان رسیدم گوهر باز گشتم» (حقیقت) (رفیع)، ۱۳۸۳، ص ۱۱۱) در اسرار التوحید آمده است که خرقانی بوسعید را از حج رفتن بازداشت و بدو گفت: «ای بوسعید! چرا چنان نباشی که کعبه به تو آید؟» گفت: «این مرتبه تو راست.» شیخ گفت: «امشب با ما در مسجد نشین تا کعبه بینی.» در میان شب گفت: «ای بوسعید بنگر!» بوسعید خانه را دید که زبر سر شیخین (بوسعید و ابوالحسن) طواف می کرد. ابوالحسن گفت: «اعوذ بالله» بوسعید حلقه در گرفت و حاجت خواست. «(محمد بن منور، ج ۱، ص ۱۳۸)

خرقانی به مقام فقر اشراف داشت و غایت جوانمردی و عاشقی را رسیدن به این مرتبه می دانست و می گفت: «هر کسی بر در حق رفتند، چیزی یافتند و چیزی خواستند و بعضی خواستند و نیافتند و باز جوانمردان را عرضه کردند، نپذیرفتند.» (مینوی، ص ۵۸) جوانمرد آن است که از طلب دست شسته باشد و اراده عاریتی خویش را فدای اراده حقیقی معشوق نماید.

در طبقات صوفیه آمده است که شاگرد به حق خرقانی، عبدالله انصاری است که خود اعتراف می کند که حقیقت را ندانسته بود تا به نزد پیر خرقان حضور نیافته بود، می گوید: «مشایخ من در حدیث و علم و شریعت بسیارند. اما پیرم در تصوف و حقیقت، شیخ ابوالحسن خرقانی است، اگر او را ندیدم کجا حقیقت دانستمی؟» وی در باره درک فیض از او می گوید: «عبدالله مردی بود بیابانی، می رفت به طلب آب زندگانی، ناگاه رسید به شیخ ابوالحسن خرقانی، دید چشمه آب زندگانی، چندان خورد که از خود گشت فانی، که نه عبدالله ماند و نه شیخ ابوالحسن خرقانی، اگر چیزی می دانی من گنجی بودن نهانی، کلید او [آن] شیخ ابوالحسن خرقانی.» (انصاری، ص ۴۹) و هنگامی که پیر خویش را برای اولین بار ملاقات کرد از او شنید که طلب دیدار و هم نشینی با خضر نیز حجابی است بر دیدار محبوب. چنان که می گفت: «خواهید با خضر علیه السلام صحبت کنید؟» صوفی گفت: «خواهم.» گفت: «چند سال بود ترا؟» گفت: «شصت سال.» گفت: «عمر از سرگیر! ترا او آفریده، صحبت با خضر کنی؟ که تا صحبت من با اوست در تمنای من نیست که با هیچ آفریده صحبت کنم.» (مینوی، ص ۵۲) و نیز در باره صوفی سخنی از او شنید که تا کنون از کسی نشنیده بود؛ این که «صوفی غیر مخلوق است!» تا پیش از این عبدالله همواره «این با آن در می آمیخت» و نفس و کالبد را با حقیقت یکی می گرفت ولی با شنیدن این سخن حقیقتی بر وی نمودار شد که وجود حقیقت جوییش را لبریز نمود. عبدالله بی آنکه سوالی کند از پیر خرقان شنید که می گوید: «این که می خورد و می خسبد، چیز دیگر است، تصوف غیر مخلوق است، نه به نام غیر مخلوق است، و صوفی زنده به آن است.» (انصاری، ص ۶۲۸)

نجوهای عاشقانه خرقانی، حقایق ناب عرفانی

گفتگوهای عاشقانه ابوالحسن با معبود و معشوقش نشانی از تخلق وی به مقام فقر و فنا است چنان که می گفت: «اگر در قیامت، خدای - جلّ جلاله - مرا از من پرسد در خواست کنم که: «خداوند! مرا از خود پرس و از یکی بی خود پرس.» (تورتل، ص ۱۶۸) و در جای دیگر می گفت: «الهی، پنجاه سال است که من در محبت توام» در سرم ندا شنیدم که: «پیش از آدم تو را به دوستی گرفته ام...» (همان) به همین خاطر سخنانی شطح گونه می گوید زیرا باقی به بقای اوست و این خرقانی نیست بلکه زبان خرقانی، ربّانی سخن می گوید: «خدای، عزّ وجلّ، از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی.» (مینوی، ص ۴۲) و گفت: «وامی ام نیک بالای حق؛ یعنی همگی من آنچه هست در حق محو است بحقیقت، و آنچه مانده است خیال است.» (همان، ص ۴۴) و نیز گفت: «چشندهام و خود ناپدید، و شنونده ام و خود ناپدید، گوینده ام و خود ناپدید.» (همان، ص ۴۵) وی در مقام عبودیت چنان در عالم وحدت مستغرق بود که چنین می گفت: «به هستی او در نگریستم نیستی من به من نمود، چون نیستی خود در نگریستم هستی خود به من نمود. در این اندوه بماندم تا با دلی که بود. از حق ندا آمد که «به هستی خویش اقرار کن.» گفتیم: «بجز تو کیست که به هستی تو اقرار دهد؟ نه گفته ای شاهد الله!» (همان، ص ۵۳) این سخن خرقانی تطابق دارد با این فراز از زیارت جامعه کبیره: «يَا مَنْ لَا يُعْبَدُ إِلَّا بِإِيَّاهِ» (بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۳۸۹) ای کسی که هیچکس جز او را نمی پرستد. در ادامه با ارائه شواهد و دلایل حکمی به شرح این فراز اشاره ای خواهد شد.

شواهد برهانی بر شهودات عرفانی خرقانی

وی می گفت: «چون دو بود همتا بود، یکی بود همتا نبود» و در معاشقه توحیدی اش با معشوق می گفت: «الهی مرا در مقامی مدار که گویم «خلق و حق» یا گویم «من و تو»؛ مرا در مقامی دار که من در میان نباشم همه تو باشی» (مینوی، ص ۶۲) از جهت برهانی محال است که کسی غیر خدا، خدای را بپرستد زیرا فرض غیر در برابر او منجر به تناقض می شود. از طرف دیگر کسی نمی تواند غیر از خدا کسی دیگر را بپرستد. بنابراین خداست که محمود و حامد است و اوست که عاشق و معشوق است. اگر چیزی در برابر وجود خداوند موجود باشد و افعالی مانند عاشقی، حمد و ثناء ستایش و پرستش نیز بدو قیام داشته باشد، هر چند وجودش عین ربط باشد، هستی خداوند به همان مقدار محدود می شود، تالی باطل است پس مقدم و ملزوم نیز باطل خواهد بود. در بیان ملازمه می توان گفت که فرض وجود هرگونه شیئی مقابل امر نامتناهی محال است و غیرمحدود جایی و جهتی برای غیر خود باقی نمی گذارد؛ حتی اگر آن را عین ربط و شعاع، موج و یا مانند آن بنامیم (جوادی آملی، ص ۴۱) به تعبیر حکمی، ذات معلول مقهور علت است؛ بدین معنا که هرگاه به معلول نظر شود جز علت مشاهده نتوان کرد. گذر از علت بدلیل اقوی بودنش و رسیدن به معلول، محال ذاتی است زیرا علت محیط بر معلول و قوام دهنده اوست. حتی محیط و محاط بودن نیز از باب تعلیم و تعلم است. برای مشاهده و شناخت معلول باید از سد پر صلابت و صمدی الذات علت عبور نمود و اگر علت بر هر لایه از وجود معلول خویش محیط و مقوم باشد، برخلاف آن چه در حکمت مشایی مشهور است، از معلول بوجهی که بتوان بدان اشاره نمود و آن را مستقل از علت مشاهده کرد، خبری نخواهد بود. به نظر نگارنده در مباحث عقلی آنچه را که می بایست اثبات نمود وجود معلول است زیرا بافقری که دامنگیر آن است به گم شدن و ناپیدا ماندن سزاوارتر است و این درحالی است که پیدایی، ذاتی علت است. علامه طباطبائی هر آن چه غیر از وجود مستقل واجب تعالی را، روابط و نسب و اضافات می داند (نهایة الحکمة، ص ۳۱) روابط و نسب و اضافه ها، هنگامی قابل تصورند که ممکنات با یکدیگر قیاس شوند و گرنه با قیاس به واجب هیچ گونه موجودیت و استقلالی از خود ندارند بلکه موجودات خاصه «نمود» هستند و روابط و نسب و اضافات همگی «نبود» و آن چه «بود» حقیقی است جز واجب نیست. خرقانی با زبان شیرین و اخلاصی ژرف پرده از این اسرار بر می داشت آنجا که از او پرسیدند: «تو خدای را کجا دیدی؟» گفت: «آنجا که خویشتن را ندیدم» (مینوی، ص ۷۵) و می گفت: «تا کی گویی «صاحب رأی و صاحب حدیث؟» یک بار بگوی «الله» بی خویشتن، یا بگوی «الله» بسزای او.» (همان، ص ۷۶) والبته خدای را جز خدا نه می شناسد و نه می بیند، چنان که وی درباره رؤیت خدای می گفت: «اگر از تو کسی پرسد که: «فانی باقی را بیند؟» بگو که: «امروز درین سرای فنا بنده فانی، باقی را شناسد؛ فردا آن شناخت نور گردد تا در سرای بقا به نور بقا باقی را بیند.» (کریستین تورتل، ص ۱۴۱) «در دیده دیده ام، تویی بینایی!»

عبودیت حقیقی، جامعیت اضداد

عبد حقیقی به خاطر فنای محض در ذات و صفات و افعال، همچون معبود خویش جامع اضداد است. بر خلاف حکم عقل، حکم کشف و شهود عرفانی این است که ذات حق، مجمع اضداد و متصف به ضدین و جامع نقیضین است. مثل اینکه انسان مجمع اضداد؛ یعنی هم طبیعت است و هم روح مجرد، پس متصف به ضدین و جامع نقیضین است و این است معنی آئینگی انسان بر ذات و صفات حق تعالی که به اوصاف متضاده متصف می باشد که هم علت است و هم معلول. (ممد الهمم، ص: ۴۹۳) به دلیل متخلق شدن به فقر حقیقی، در گفتار و کردار و منش خرقانی نیز این جامعیت به چشم می خورد. او در عین مستی و بیخودی، هوشیار به بندگی و نیستی خویش بود چنان که با علو مرتبه ای که از خود مشاهده و فهم نموده بود ولی می گفت: «ندا آمد که «تو مائی و ما تو». ما می گوئیم «نه تو خداوندی و ما بنده عاجز؟» (مینوی، ص ۴۲) و می گفت: «همه چیز را غایت بدانستم الا سه چیز را هرگز غایت ندانستم: غایت کید نفس ندانستم و غایت درجات مصطفی، علیه السلام، و غایت معرفت.» (همان، ص ۴۳) و می گفت: «آن کس را که از چندان راه بود به خدای که از زمین تا آسمان و از آسمان تا به عرش و از عرش تا به قاب قوسین و از قاب قوسین تا به مقام نور، نیک مرد نبود اگر خویشتن را چند پشهای فرا نماید.» (همان، ص ۴۴)

لازمه فقر، عشق به همه تجلیات معشوق

در سیر حقی، محبت مجذوب سالک، همچون ذاتش خالص و بی پیرایه است و حتی به اندازه پلک برهم زدن نیز از محبوب خویش غافل نیست: «کسانی که ایمان آورده‌اند بیشترین محبت را به خدا دارند» (بقره/۱۶۵) ولی دیگران به فراخور مراتب فروتر از انسان کامل محبت اغیار را در دل دارند. اگرچه در واقع غیری نیست ولی دیده و دل غیر بین و غیرخواه فراوان است. چنان که خداوند از دل ایشان خبر می‌دهد: «و برخی از مردم در برابر خدا همانندهایی [برای او] برمی‌گزینند و آنها را چون دوستی خدا دوست می‌دارند» (بقره/۱۶۵) عارف حقیقی که دیده به کحل توحید مزین شده دارد و به حکم «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَعَى» (نجم/ ۱۷) هرگز نظراتش را از جمال بی‌مانند محبوب نمی‌گرداند و به هر طرف که روی می‌آورد رو به محبوب است. بلکه با دیده محبوبی شاهد محبوب خویش است. و لازمه چنین نگرش و منشی، ذکر دائم و پیوسته و حقیقی است.

امیر موحدان، انسان کامل و کمال هر انسان علی‌السلام در باره ذکر حقیقی و حقیقت ذکر می‌فرماید: «خدا را از روی سهو یاد مکن، و او را از روی لهو و بازی فراموش مکن، و او را یاد کن یادی کامل که در آن دلت با زبانت یکی باشد، و نهان و آشکارت مطابق باشد، و هرگز نمی‌توانی حقیقت یاد و ذکر او را بجا آوری مگر نفس خود را در هنگام ذکر فراموش کنی و آن را در کار خود نیابی» (غررالحکم، ص ۷۵۷) بنابراین حقیقت ذکر محبوب، فنای از خود و فعل خود است و چنین ذکر فقط از کسانی ساخته است که به فقر حقیقی نائل آمده باشند. از کلمات ابوالحسن خرقانی عطرذاکران حقیقی به مشام می‌رسد. وی می‌گفت: «من بنده‌ام [بنده ای هستم] که هفت آسمان وزمین به نزدیک من اندیشه من است، هرچه گویم ثنای او بود: مرا زیر و زبر نیست، پیش و پس نیست، راست و چپ نیست.» (کریستین تورتل، ص ۱۰۰) و باز هم می‌گفت: «از هر جانب که نگری خداست، اگر از زیر نگری و اگر زیر نگری و اگر راست نگری و اگر چپ نگری و اگر پیش نگری و اگر از پس نگری.» (همان، ص ۱۴۰) و باز هم می‌گفت: «اگر مرا یابید بدان [ها] مدهید که بر آب یا بر هوا روند؛ و بدان ها مدهید که تکبیر اول به خراسان فروبندند و سلام به کعبه باز دهند، که آن همه [را] مقدار پدید است و ذکر مومن را حد پدید نیست برای خدا.» (همان، ص ۱۰۳) به همین خاطر شفقت او با خلق زبازند است و این ویژگی عرفای خراسان است که حتی رحم و شفقتشان با حیوانات مثال زدنی است. او می‌گفت: «در همه جای مولای [بنده] توام و از آن رسول تو و خادم خلق تو.» و نیز می‌گفت: «بر خلق او مشفق تر از خود کسی ندیدم، تا گفتم: «کاشکی بدل همه خلق من بمردمی تا این خلق را مرگ نبایستی دید. کاشکی حساب همه خلق با من بکردی تا خلق را به قیامت حساب نبایستی دید. کاشکی عقوبت همه خلق مرا کردی تا ایشان را دوزخ نبایستی دید.» و نیز در دعا می‌گفت: «الهی غربا را در خانقاه ابوالحسن مرگ ندهی که طاقت ندارم.» (حقیقت رفیع)، ۱۳۸۷، ص ۵۹) او از معدود عارفانی بود که اصل «عشق نافذ» را اعلام کرد و خدمت به بشریت نیازمند را هدف هستی خود می‌دانست و در مورد تسامح و تساهل او با مردم نیز چنین آمده است که جمعی از زائران به زیارت خانقاه بوسعید که در تسامح شهره بود، رفتند و بوسعید با فراسستی که داشت دریافت که میان آنان ترسایی نیز هست، با ایشان در درشتی سخن گفت و ایشان را به خانقاه خود راه نداد. وقتی ایشان به خانقاه ابوالحسن خرقانی درآمدند از ایشان پذیرایی کرد و به آن مرد ترساکه که نمیدانست زنار خود را کجا پنهان کند- گفت: «بیار و به من سپار که ما امینیم. و آن مرد با دیدن چنین رفتاری از خرقانی، اسلام آورد. (کدکنی، ص ۳۹)

نتیجه

همان‌گونه که از مجموع مباحث یاد شده برمی‌آید شیخ ابوالحسن خرقانی از عرفای بزرگ سرزمین قومس است که اساطین عرفان اسلامی همچون عطار از او به عنوان قطب یاد می‌کنند و چنان که گفته شده از زمره مجذوبان و اویسیان بوده و بی‌پیر و استاد سلوک نموده است. اقرار خود او نیز این نکته را تایید می‌نماید. اگرچه سرعتی شگفت‌انگیز در سیر خود داشته است، چنان‌که نجم الدین کبری از وی نقل می‌کند که می‌گفت: «من با سرعتی خارق‌العاده و هول‌انگیز به عرش رسیدم و هزار بارگرد آن چرخیدم. فرشتگان که هوشیارانه در کارطواف‌های معمول خود بودند از ملاحظه سرعتی که من درطواف داشتم شگفتی زده شدند خواستم سبب کندی ایشان را دریابم. آنان پاسخ دادند که از نور آفریده شده‌اند و نور نمی‌تواند سرعتی بیش از آن

داشته باشد. آن گاه از من پرسیدند: «چگونه می‌توانم آن همه تند حرکت کنم؟ پاسخ دادم: «من انسان هستم و آمیزه‌ای از نور و آتش درست شده‌ام. سرعت خارق العاده من منبعت از آتش میل رسیدن به خداست.» (تورتل، ص ۱۶) با این حال نیاز به مرشدی آگاه داشته تا سیرش در مقامات کامل شود چنان که برخی بر این عقیده اند که مقام ارشاد را از ابوالعباس قصاب گرفته بود. (همان، ص ۶) نشانه‌های تحقق به مقام فقر در گفتار و حالات و سکنات وی مشهود است و مؤید آن، داورانی همچون ابوسعید و بایزید و عطار و ... می‌باشند که به پیروی از پیشوایان معرفت حقیقی یعنی حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی و خاندان مطهرش صلوات الله علیهم اجمعین راه گشای و راهنمای فروماندگان در ظلمت جهل و هدایت‌گران به کوی محبوبند. چند روزی هر کجا خواهی برو / بازگشت آخر کارت منم

منابع

۱. آملی؛ سیدحیدر، نقدالتقود فی معرفة الوجود؛ وزارت فرهنگ و آموزش عالی؛ چاپ اول ۱۳۶۸.
۲. انصاری، عبدالله بن محمد، طبقات الصوفیه، مقدمه، مقابله، تصحیح و فهرس؛ محمد سرور مولایی، توس، تهران، ۱۳۸۶
۳. ابن عربی؛ محی الدین، الفتوحات المکیه (۱۴ جلدی)؛ تحقیق عثمان یحیی؛ چاپ دوم - ۱۴۰۵ ه.ق - م
۴. تورتل، کریستین، [شیخ] ابوالحسن خرقانی، ترجمه عبدالمحمدروح بخشان، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۸
۵. تیممی آمدی، عبدالواحد بن محمد، غررالحکم و درر الکلم، محقق و مصحح رجائی، سیدمهدی، دارالکتاب الاسلامی، قم، ۱۴۱۰ ق.
۶. جوادی آملی، عبدالمهدی، [تحریر تمهید القواعد] ابن ترکه؛ تحقیق و تنظیم حمیدپارسانیا؛ اسراء؛ قم؛ ۱۳۸۷
۷. حسن زاده آملی؛ حسن، ممد الهمم در شرح فصوص الحکم؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - تهران؛ چاپ اول؛ ۱۳۷۸ هجری شمسی
۸. حقیقت (رفیع)، عبدالرفیع، کومش سرزمین آزاداندیشان ایران، کومش، تهران، ۱۳۸۷
۹. حقیقت (رفیع)، عبدالرفیع، مقامات شیخ ابوالحسن خرقانی، کومش، تهران، ۱۳۸۳
۱۰. خوارزمی؛ تاج الدین حسین بن حسن، شرح فصوص الحکم؛ انتشارات مولی - تهران؛ چاپ دوم ۱۳۶۸ هجری شمسی.
۱۱. سبزواری، هادی، شرح دعای صباح؛ مصحح نجفقلی حبیبی؛ ناشر دانشگاه تهران.
۱۲. شریف‌الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، محقق / مصحح: صبحی صالح، چاپ: اول، ناشر: هجرت، قم، ۱۴۱۴ ق.
۱۳. شفیعی کدکنی، محمدرضا، نوشته بردریا، از میراث ابوالحسن خرقانی، نشر سخن، تهران، ۱۳۸۴
۱۴. طباطبائی؛ محمدحسین، نه‌ایه الحکمه؛ جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛ دفتر انتشارات اسلامی؛ ۱۴۱۲ ق. ۱۳۷۱.
۱۵. عطار، شیخ فرید الدین، تذکره الاولیاء، تصحیح آر. ای. نیکلسون، با مقدمه انتقادی محمد قزوینی، ترجمه روح بخشان، اساطیر، تهران، ۱۳۷۸

۱۶. فرغانی؛ سعیدالدین سعید، مشارق الدراری (شرح تأییه ابن فارض)؛ مقدمه و تعلیقات استاد سید جلال الدین آشتیانی؛ مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی - قم؛ چاپ دوم - ۱۳۷۹ هجری شمسی.

۱۷. قیصری رومی؛ محمد داوود، شرح فصوص الحکم؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ چاپ اول، ۱۳۷۵

۱۸. کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافی (ط - الإسلامية)، محقق / مصحح: غفاری علی اکبر و آخوندی، محمد، چاپ چهارم، دار الکتب الإسلامية، تهران، ۱۴۰۷ ق

۱۹. لاهیجی؛ شمس الدین محمد، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی؛ زوار؛ تهران؛ ۱۳۷۱

۲۰. مجلسی؛ علامه محمدباقر، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ نشر اسلامیة؛ تهران

۲۱. محمد بن منور، اسرار التوحید، تصحیح و تعلیق و مقدمه از محمد رضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران، ۱۳۶۶

۲۲. مینوی، مجتبی، احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی، چاپ سوم، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۶۳. ش

۲۳. هجویری؛ علی بن عثمان کشف المحجوب؛ مقدمه و تصحیح دکتر محمود عابدی؛ انتشارات سروش؛ تهران ۱۳۸۳.